

امریکا و چالش افغانستان؛ از «نبرد حداقلی» به سوی «واقعگرائی اصولی»^۱ (۲۰۰۱-۲۰۱۹)

سید اصغر کیوان حسینی*

اسدالله حبیب‌زاده^۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۲۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۸/۳

۱۲۱



چکیده

واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، در کنار تمامی آثار و پی‌آمدهایی که برای استراتژی امنیتی امریکا به همراه داشت، دامنه‌ی تعهدات این دولت نسبت به جنوب آسیا و به ویژه افغانستان را به آزمون کشید. تهاجم نظامی به این سرزمین در اولین هفته‌های پس از واقعه‌ی یاد شده، به تدریج دستور کار گسترده‌ای را بر محور بسیج منابع سخت و نرم، در برابر رهبران این دولت ترسیم کرد؛ و هر یک از این رهبران نیز به فراخور برداشت از شرایط پیرامونی و درونی افغانستان، چگونگی تأثیرپذیری از شرایط داخلی امریکا و باورهای فردی، الگوی رفتاری مشخصی را در پیش گرفت. پرسش اصلی این نوشتار عبارتست از اینکه: وجوه تشابه و تفاوت سیاست خارجی امریکا در مورد افغانستان در دوره‌های رهبری بوش، اوپاما و ترامپ کدامند؟ در پاسخ به سؤال یاد شده، فرضیه‌ی مورد نظر چنین است: سیاست خارجی ایالات متحده در مورد افغانستان در حداثه‌های سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۹ بر محور مقابله با تروریسم و حفظ و تقویت نسبی دولت مرکزی ساماندهی شده بود، اما در دوره‌ی بوش رویکرد برون منطقه‌ای (بر محور عراق - افغانستان)، در سال‌های رهبری اوپاما نگرش درون منطقه‌ای (بر محور آف - پاک) و در دوره‌ی ترامپ نوعی واقعگرائی اصولی در دستورکار قرار داشت. روش پژوهش "مقایسه‌ای" می‌باشد.

واژگان کلیدی: مبارزه با تروریسم، رئالیسم تهاجمی، آف - پاک، لیبرال‌گرائی امریکایی، واقعگرائی اصولی

۱. این مقاله برگرفته از رساله دکتری تحت عنوان "رویکردی مقایسه‌ای به سیاست خارجی امریکا در مورد افغانستان بعد از سپتامبر ۲۰۰۱" در دانشگاه علامه طباطبائی بوده و استاد راهنما دکتر اصغر کیوان حسینی و اساتید مشاور دکتر حسین دهشیار و دکتر علی آدمی می‌باشند.

۲. دانشیار روابط بین‌الملل و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

* نویسنده مسئول: a.keivan.ir@gmail.com

۳. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

مقدمه

واقعه‌ی یازدهم سپتامبر و تحلیل‌های قاطعانه‌ای که از سوی مقامات امریکایی در خصوص نقش دولت طالبان در وقوع آن ابراز شد؛ به مهم‌ترین عامل برای تهاجم نظامی به افغانستان تبدیل شد. به این ترتیب، این کشور به خط اول اعمال رویکرد محوری «مبارزه با تروریسم» تبدیل شد. در طول دو دهه‌ی گذشته رهبران این کشور متأثر از باورها و ایده‌ال‌های شخصی، شرایط و عوامل داخلی، تحولات داخلی افغانستان و ویژگی‌های محیطی؛ استراتژی خاصی را در دستورکار داشته؛ که ماحصل آن مجموعه‌ای از ملاحظات سخت و نرم افزاری بوده، که در عین حال، با واکنش‌های گوناگونی نیز از سوی بازیگران ملی و منطقه‌ای همراه شده است. در آغاز تهاجم، رهبران وقت امریکا از حمایت گسترده‌ی داخلی و بین‌المللی برای پیشبرد تجربه‌ی نوپای مبارزه با تروریسم برخوردار بودند. اما به تدریج که پیچیدگی صحنه‌ی افغانستان آشکارتر می‌شد؛ برداشت واقع‌بینانه از چالش‌های پیش‌رو نیز قوت گرفت؛ به گونه‌ای که بوش مجموعه‌ای از مشکلات حل نشده را برای خلف خویش به ارث گذاشت. هرچند تجربه‌ی مزبور بر دستورکار سیاست خارجی تحول‌خواه اوباما تأثیرگذار بود؛ اما مطالبه‌های واقع‌گرایانه‌ی وی نیز از تأثیر تعیین‌کننده و پایان‌بخشی بر شرایط بحرانی افغانستان برخوردار نبود. ترامپ بر پایه‌ی برداشت نوآورانه‌ای که نسبت به نقش جهانی امریکا و چگونگی تعامل آن با نظام بین‌الملل ارائه داد، رویکرد نسبتاً جدیدی را در خصوص بحران یادشده در پیش گرفت، که به تغییراتی خاصه از بعد تعیین نسبت میان طالبان با قدرت سیاسی منجر شد. با توجه به توضیحات بالا که از روند طولانی فراز و نشیب در حوزه‌ی سیاست خارجی امریکا نسبت به افغانستان حکایت می‌نماید؛ هدف اصلی این نوشتار آشنائی با مهمترین خطوط راهنمای سیاست خارجی این دولت در سال‌های پس از واقعه‌ی سپتامبر نسبت به بحران مزبور و فهم فصول اشتراک و اختلاف میان دستورکار رؤسای جمهور ایالات متحده در این خصوص می‌باشد. بر این مبنا، پرسش اصلی عبارتست از اینکه: وجوه تشابه و تفاوت سیاست خارجی امریکا در مورد افغانستان در دوره‌های رهبری بوش، اوباما و ترامپ کدامند؟ در پاسخ به سؤال یادشده، فرضیه‌ی موردنظر نیز اینک: سیاست خارجی ایالات متحده در مورد افغانستان در حدفاصل

سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۹ بر محور فصل مشترک مقابله با تروریسم همراه با حفظ و تقویت نسبی دولت مرکزی ساماندهی شده، اما در دوره‌ی بوش رویکرد برون منطقه‌ای (بر محور عراق - افغانستان)، در سال‌های رهبری اوباما نگرش درون منطقه‌ای (بر محور آف - پاک) و در دوره‌ی ترامپ نوعی واقعگرایی اصولی در دستورکار قرار داشت. روش تحقیق یا استراتژی پژوهش قیاسی و با بهره‌مندی از عناصر نظری رئالیسم تهاجمی خواهد بود. گونه‌ی پژوهش کاربردی - مطالعه‌ی مقایسه‌ای است. و به لحاظ زمانی ایستاسنجی سیاست خارجی آمریکا در سه مقطع ۲۰۰۸-۲۰۰۱، ۲۰۱۶-۲۰۰۹ و ۲۰۱۹-۲۰۱۶ خواهد بود.

۱. ادبیات تحقیق

در میان آثار داخلی کتاب «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» که در سال ۱۳۹۰ به قلم حسین دهشیار انتشار یافت، نکات قابل تأملی را در خصوص سیاست خارجی بوش و اوباما در مورد افغانستان ارائه می‌دهد. در مقاله «تبیین فرایند بحران امنیتی افغانستان و آمریکا در پساجنگ سرد» که به قلم محمود باهوش و پیمان زنگنه در سال ۱۳۹۶ منتشر شد؛ به رابطه‌ی آمریکا و افغانستان از منظر متغیرهای شکل‌دهنده و تشدیدکننده و کاهنده‌ی بحران در دوره‌ی بوش توجه کرده و بر طیف گسترده‌ای از متغیرهای سیستمی، بازیگری، بین‌بازیگری و وضعیتی تأکید شده است. نوذر شفیع در مقاله‌ی «تبیین عوامل مؤثر بر اتخاذ استراتژی دولت ترامپ نسبت به افغانستان» که در سال ۱۳۹۶ انتشار یافت؛ از منظر سه متغیر «هزینه‌های جنگ»، «ناهمگونی منافع و استراتژی آمریکا» و «نقش و اهمیت پاکستان» رویکردی مقایسه‌ای به سیاست خارجی بوش و اوباما را ارائه داده و از این رهگذر، به نوع نگرش ترامپ به افغانستان توجه می‌نماید. در میان منابع خارجی می‌توان به مقاله‌ی دامبروسکی و ریچ در خصوص سیاست خارجی ترامپ در مورد افغانستان اشاره کرد، که در تابستان ۲۰۱۸ منتشر شد. در این اثر پافشاری ترامپ بر عملیات نظامی، سیاستی متأثر از سیاست نظامی بوش و اوباما تلقی شده است با توجه به منابع مورد اشاره، تبیین وجوه تفاوت و تشابه سیاست خارجی آمریکا در

خصوصاً افغانستان در طول سه کابینه‌ای که پس از واقعه سپتامبر به قدرت رسیدند، چندان مورد توجه قرار نداشته و از این زاویه نوشتار پیش رو دارای نوآوریست.

۲. رهیافت نظری «رنالیسم تهاجمی»

پایان جنگ سرد و احیای علاقه به رنالیسم، به ظهور نسل جدیدی از واقع‌گرایانی منجر شد که از پی‌موندن مسیرهای جدید ابائی نداشتند. در این میان، گیدئون رزوا باید در زمره نسل یادشده دانست که در سال ۱۹۹۸ بر مبنای نقد نظریه نوواقعگرایی و نظریه‌های سیاست خارجی، با طرح نظریه‌ی نوکلاسیک، افق جدیدی را در برابر نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل گشود (Więclawski, 2017: 200). نظریه‌ی "رنالیسم تهاجمی" را که از سوی مرشایمر در کتاب «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ» (Mearshiemer, 2001)، ارائه گردید، نظریه‌ای ریشه‌گرفته در نظریه‌ی نوکلاسیک دانسته شده. به زعم برخی، پس از فوکویاما و هانتینگتون، وی افق جدیدی را برای تشریح دنیای پس از جنگ سرد ارائه داد. نکته‌ی دیگر اینکه مرشایمر در مقایسه با مورگنتاو و والتز، از دوامتیز برخوردار بود: داشتن فرصت لازم برای سازگار نمودن نظریه‌ی خود با ویژگی‌های جدید نظام بین‌الملل؛ و در نظر گرفتن تحولات فرآنظری تأثیرگذار که در ربع قرن گذشته وارد حوزه‌ی روابط بین‌الملل شده بودند (لیتل، ۱۳۸۹: ۳۳۷). در هر صورت، در راستای باور به نقش ساختار یا نحوه‌ی توزیع قدرت میان قدرت‌های بزرگ در مکتب نوواقعگرایی؛ (Waltz, 1979)؛ در چارچوب آراء مرشایمر «قدرت‌های بزرگ» جایگزین ساختار شده و بر این مدعا تأکید می‌شود که این قبیل بازیگران به دلیل برخورداری از بیشترین منابع و توانمندی، از بیشترین قدرت تأثیرگذار نیز در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل برخوردارند؛ تا آنجا که اینان را باید تعیین‌کننده‌ی ساختار نظام بین‌الملل و سرنوشت سایر کشورها دانست (Prifti, 2014: 40). از سوی دیگر، به دلیل محیط آنارشیک بین‌المللی، کشورها به ویژه بازیگران قدرتمند، برای تضمین بقای خود به بیشینه‌سازی قدرت روی می‌آورند. (Snyder, 2002: 151) بر این مبنای رسیدن به جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل، غایت

1. Gideon Rose
2. Offensive Realism

نهایی تمامی دولت‌هاست. در همین ارتباط، لین نیز عقیده دارد که بیشینه‌سازی قدرت تا زمانی ادامه می‌یابد که دولت استیلای جهانی خود را محقق سازد (Layne, 2009: 121). با این وجود، برخی از پیروان این نظریه معتقدند که حداکثرسازی قدرت نمی‌تواند برای همیشه راهبرد مناسبی باشد، زیرا شماری از دولت‌ها را به سمت نابودی می‌کشاند (Johnson & Thayer, 2016: 18). نکته دیگر اینکه قدرت‌های بزرگ در کنار توجه ویژه به چگونگی توزیع قدرت (میان خودشان) و به حداکثر رساندن سهم مورد نظر از قدرت جهانی (که تا تصاحب منصب هژمونی تداوم خواهد یافت)؛ به دنبال فرصت‌هایی برای موازنه‌سازی قدرت در مقابل رقبای احتمالی به کمک ابزارهای اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی نیز می‌باشند. بر این پایه، آنان حتی در شرایط برخورداری از برتری نظامی نسبت به رقبای کم‌اکان بر مبنای «قانون بازی با حاصل جمع صفر» عمل می‌کنند. از سوی دیگر، به نظر مرشایمر دلیل اصلی قدرت‌طلبی دولت‌ها را باید در سه چیز جستجو کرد: ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، توانمندی‌های تهاجمی که همه‌ی دولت‌ها از آن برخوردارند و عدم اطمینان در مورد نیات و مقاصد دشمن. در این میان عوامل ساختاری مانند آنارشی و توزیع قدرت، بیش از متغیرهای داخلی برای تبیین روابط بین‌الملل اهمیت دارد (Toft, 2005: 2-3). مرشایمر برای تبیین علت رقابت قدرت‌های بزرگ برای کسب قدرت و تلاش برای دستیابی به هژمونی، فرض‌های پنج‌گانه‌ای را مطرح می‌سازد؛ که به صورت توأمان و هم‌پیوند باید مورد توجه قرار گیرد. نخست: نظام بین‌الملل، نظامی اقتدارگرای است اما نه به معنای هرج و مرج زده یا دستخوش بی‌نظمی؛ دوم: قدرت‌های بزرگ ذاتاً دارای توانایی نظامی تهاجمی هستند؛ سوم: دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از بابت نیات سایر دولت‌ها مطمئن باشند. چهارم: هدف اصلی قدرت‌های بزرگ، بقاست. پنجم: قدرت‌های بزرگ بازیگرانی خردمندند. به زعم مرشایمر، هیچ‌یک از این فرضیات به تنهایی دولت‌های بزرگ را به رفتار تهاجمی نسبت به یکدیگر وادار نمی‌سازد. با این وجود، هرگاه این پنج مفروضه با یکدیگر تلفیق شوند، برای قدرت‌های بزرگ، انگیزه‌های قدرتمندی جهت تفکر و اقدام تهاجمی نسبت به یکدیگر خلق می‌نمایند و به‌خصوص سه الگوی کلی رفتاری حاصل می‌شود: ترس، خودیاری و بیشینه‌سازی قدرت (مرشایمر، ۱۳۸۸). به عنوان نوعی جمع‌بندی می‌توان گفت که

واقع‌گرایان تهاجمی واقعیت سیاست بین‌الملل را وحشتناک دانسته و نظام بین‌الملل را نیز به مثابه جنگل سیاسی تفسیر می‌کنند، که در چارچوب آن کشورها برای اطمینان از بقای خود به خودیاری متوسل می‌شوند (Prifti, 2014: 40)

با توجه به توضیحات ارائه شده در خصوص مهم‌ترین وجه هستی‌شناسانه‌ی نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی یعنی نقش قدرت‌های بزرگ؛ نظریه‌ی مزبور به‌عنوان بستر نظری تبیین نقش امریکا در افغانستان در سال‌های پس از واقعه‌ی سپتامبر، مورد توجه قرار می‌گیرد.

۳. هویت‌یابی افغانستان در چارچوب سیاست مبارزه با تروریسم

شرایط نوظهور بعد از حادثه‌ی سپتامبر، افغانستان را به مرز منازعه با تروریسم بین‌الملل تبدیل کرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۷: ۳۰۶-۳۰۵) به عبارت دیگر، در کنار ملاحظاتی چون ایده‌ی استثنائگرایی امریکا (Jervis, 2003:38) مبنی بر اینکه اصول مندرج در قانون اساسی این کشور یگانه راه نجات و اعمال تغییر در جهان است (Owens, 2009:38) و «تغییر نگرش امریکا نسبت به جنوب آسیا» که از ابتدای قرن حاضر در دستور کار تصمیم‌گیرندگان ایالات متحده قرار گرفته بود، می‌توان گفت که جهت‌گیری مبتنی بر سرکوب القاعده (به عنوان نماد قطعی تروریسم) نیز برانگیزه‌ی تهاجم نظامی به افغانستان تأثیرگذار بود.

۳-۱. دوره‌ی بوش؛ پافشاری بر رویکرد واقعه‌گرائی لیبرال بر محور عراق - افغانستان (رویکرد نبرد حداقلی)

بر مبنای شرایط فکری و منطق عملی یاد شده، افغانستان به اولین جولانگاه دکترین بوش تبدیل شد. عملیات مزبور تحت عنوان «عملیات آزادی پایدار» در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، یعنی چهار هفته بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر آغاز گردید. در خصوص ارزیابی دلایل و انگیزه‌های مداخله‌ی نظامی امریکا در افغانستان (و عراق) به مؤلفه‌هایی دوگانه می‌توان اشاره داشت: از یک سو شاخص‌های نظری چون "رسیدن به جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل" و "برخورداری ذاتی قدرت‌های بزرگ به عنوان بازیگرانی عقلانی از توانایی

نظامی تهاجمی " قابل توجه است؛ و از سوی دیگر، متغیرهایی مانند مبارزه با تروریسم، مقابله با کشورهای «یاغی»، وجود سلاح‌های کشتار جمعی، کمک‌های بشردوستانه، تقویت ثبات منطقه‌ای و اجرای یک جانبه‌ی مصوبات بین‌المللی، برقراری دموکراسی و امنیت، مورد اشاره قرار گرفته است. در این زمینه، جدول زیر نوعی اعتبارسنجی از مؤلفه‌های دخیل را بر اساس سخنرانی بوش و معاونانش ارائه داده:

انگیزه‌های مداخله‌ی نظامی در افغانستان و عراق (۲۰۰۱-۲۰۰۸)

سال	گستره امنیتی			گستره دموکراسی			ثبات منطقه‌ای	کمک‌های بشردوستانه
	گستره‌ی امنیت‌سازی	انگیزه‌های مداخله نظامی	مجموع	گستره‌ی دموکراسی‌سازی	انگیزه‌های مداخله نظامی	مجموع		
۲۰۰۱	۱۱	۷	۱۸	۱	۱	۲	۰	۰
۲۰۰۲	۵۷	۱۰	۶۷	۳	۱	۴	۲	۱
۲۰۰۳	۳۹	۵۰	۸۹	۱۱	۸	۱۹	۰	۷
۲۰۰۴	۲۱	۱۳	۳۴	۳۵	۱۱	۴۶	۲	۱
۲۰۰۵	۹	۲	۱۱	۱۰	۶	۱۶	۰	۰
۲۰۰۶	۱۲	۴	۱۶	۸	۶	۱۴	۰	۰
۲۰۰۷	۷	۴	۱۱	۴	۴	۸	۲	۱
۲۰۰۸	۳	۰	۳	۳	۴	۷	۰	۰
دوره اول	۱۲۸	۸۰	۲۰۸	۵۰	۲۱	۷۱	۴	۹
دوره دوم	۳۱	۱۰	۴۱	۲۵	۲۰	۴۵	۲	۱
مجموع	۱۵۹	۹۰	۲۴۹	۷۵	۴۱	۱۱۶	۶	۱۰

(Santos & Teixeira, 2013: 145)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود در جدول فوق «مبارزه با تروریسم» به‌عنوان مؤلفه‌ای امنیتی، در میان انگیزه‌های مؤثر بر تهاجم به افغانستان (عراق)، از نقش بسیار تأثیرگذاری برخوردار بوده؛ درعین حال، برای متغیر دموکراسی نقش کمتری در نظر گرفته شده، هر چند به دلیل ویژگی‌های ذاتی آن یعنی شفافیت و پاسخگویی؛ پناهگاه امنی برای تروریست‌ها فراهم نکرده و از دسترسی آنها به سلاح‌های کشتار جمعی نیز می‌تواند جلوگیری کند (Santos & Teixeira, 2013: 145) ناگفته نماند که از نظر برخی دیگر، اهداف امریکا را باید نوعی «فرصت‌سازی در عصر پساجنگ سرد» دانست؛ تا زمینه‌ی «تحقق رویای جهان تک قطبی» فراهم شده و این دولت بتواند در چارچوب مجموعه‌ای از تحرکات، قدرت فائده‌ی خود را به نمایش بگذارد (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰، ۱۹۴). به نظر می‌رسد که هر نوع تحلیل در این خصوص باید بر چگونگی ارتباط بخشی میان افغانستان، القاعده، رفتار تروریستی و دفع تهدید از امریکا و دیگر متحدین استوار باشد؛ مجموعه‌ای درهم تنیده که اهتمام به آن یکی از ارکان دکترین بوش تلقی می‌شد. (Rogue states, 2012) بر این پایه، افغانستان هدف اصلی در جنگ علیه القاعده محسوب شد؛ بستر جغرافیایی مولد تروریسم و مأمونی برای تروریست‌ها (Freidman, 2007:151) ناگفته نماند که در ۲۰ دسامبر نیز به موجب قطعنامه‌ی ۱۳۸۶ شورای امنیت، «آیساف» تأسیس شد، که مأموریت آن در شش ماه نخست کمک به توسعه ساختاری و نیروهای امنیت ملی افغانستان بود. ناتو در اوت ۲۰۰۳ فرماندهی مأموریت آیساف را به عهده گرفت و حیطة جغرافیایی خود را فراتر از تمرکز اولیه‌ی آن در کابل گسترش داد. در همین راستا، در اکتبر ۲۰۰۶ ناتو مسئولیت تأمین امنیت در تمامی این سرزمین را به عهده گرفت؛ (Hodes & Sedra, 2007:47).

تمرکز حداقلی بر افغانستان (جای پای کوچک)

به نظر می‌رسد که سیاست امریکا برای نابودی تروریسم در افغانستان با نوعی دوران‌اندیشی محتاطانه همراه بود؛ دوران‌اندیشی که برخی شاخص‌های نظری مورد توجه مرشایمر به‌ویژه "ویژگی خردمندی قدرت‌های بزرگ" را تداعی می‌نماید. در همین ارتباط، برخی معیارعملی "تلاش عمده و اساسی ایالات متحده بر محور ارائه‌ی

کمک‌های مدنی" را نمادی از رویکرد یاد شده تلقی کرده‌اند. بسیاری از این نوع رفتار در قالب سیاست «تاثیر حداقلی» سخن گفته‌اند؛ که در عین حال، می‌توانست اتهام اشغالگری را از نیروهای نظامی امریکا دور نماید (Bruno, 2011). به عبارت دیگر، بوش به رغم تمرکز بر افغانستان به عنوان خط مقدم مقابله با تروریسم و اولین عرصه‌ی آزمون دکترین خویش، بستر جغرافیایی بروز تهدید تروریستی را نه افغانستان بلکه عراق تصویر می‌کرد. در خصوص دلایل این نوع جهت‌گیری، نکات زیر قابل توجه است:

- برداشتی دو سویه از وضعیت عراق: از یک سو عراق به دلایل مختلف به ویژه جایگاه جغرافیایی در جهان عرب و منطقه، مستعد حضور تروریست‌ها تلقی شده و به همین دلیل در چارچوب استراتژی جنگ با تروریسم، از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ از سوی دیگر، با توجه به منابع هنگفت زیرزمینی به ویژه نفت، همسایگی با سرزمین‌های استراتژیک، توانمندی‌های تکنولوژیک نظامی، برخورداری از زیرساخت‌های مناسب، این کشور در چارچوب ملاحظات راهبردی منطقه‌ای امریکا خاصه در جهت دگرگون کردن جغرافیای سیاسی و نظام هنجاری منطقه، از اهمیت خاصی برخوردار بود (Linker, 2018: 63).

- تجربه‌ی تاریخی بیگانه‌ستیزی جامعه‌ی افغانستان: به زعم برخی، ضرورتی برای حضور فعال‌تر در افغانستان وجود نداشت، چرا که بر مبنای تجارب تاریخی مشخص می‌باشد که مردم این سرزمین به وسیله‌ی نیروهای خارجی قابل کنترل نیستند. بر این پایه، سامان دادن به افغانستان نه تنها غیرضروری بلکه محتملاً غیرممکن نیز خواهد بود (دهشیر، ۱۳۹۰: ۱۲۳).

رویکرد یاد شده یعنی اولویت بخشی به عراق، با انتقاداتی نیز همراه بود؛ از جمله به شرایط داخلی افغانستان به عنوان «دولتی ورشکسته یا ناتوان» اشاره می‌شد. بر این مبنای افغانستان جلوه‌گاه ترکیبی بودن عناصر تهدیدات امنیتی جدید برای ایالات متحده، محسوب می‌شد؛ آمیزه‌ای از دولت‌های شکست‌خورده و تروریسم که به محلی برای پرورش تروریست‌ها تبدیل شده بود (سجادپور، ۱۳۸۷: ۲۷-۲۵). ناگفته نماند که دامنه‌ی اقدامات ایالات متحده در افغانستان، در کنار موارد سخت یعنی آنچه در حوزه‌ی امنیتی - نظامی (مانند کمک به بازسازی نیروهای مسلح، نیروهای اطلاعاتی و امنیتی، تبادل

اطلاعات امنیتی با نیروهای بومی یا ایجاد شبکه‌ی الکترونیکی بیسیم بین استان‌ها) خلاصه می‌شد؛ به حوزه‌ی فعالیت‌های نرم (تقویت زیر ساخت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معطوف به روند دولت - ملت سازی) نیز تسری پیدا کرد. در این زمینه، برخی مدعی شده‌اند که استثناگرایی امریکایی دوباره به مقدمه‌ای برای ریسک‌پذیری این دولت در جهت ارتقای دموکراسی و لیبرالیسم در دیگر مناطق به ویژه افغانستان تبدیل شد (باهوش، ۱۳۹۳:۳). نقش تعیین‌کننده‌ی ایالات متحده در تشکیل کنفرانس بن، نشست‌های توکیو و لندن در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ درخصوص کمک‌های بین‌المللی برای احیای افغانستان نیز قابل توجه است. (Wheeler, 2003: 185) میزان هزینه‌های عملیات و سرمایه‌گذاری وزارت دفاع ایالات متحده در بازه‌ی زمانی ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ در جدول زیر ترسیم شده است:

برآورد هزینه‌های عملیات نظامی ایالات متحده (۲۰۰۹-۲۰۰۱) (در میلیارد دلار)

عملیات	۲-۲۰۰۱	۲۰۰۳	۲۰۰۴	۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۰۹	تصویب شده
عراق	0	53.0	75.9	85.5	101.7	133.6	153.5	54.1	657.3
عملیات آزادی پایدار	20.8	14.7	14.5	20.0	19.0	36.9	34.0	13.1	172.9
افزایش امنیت	13.0	8.0	3.7	2.1	0.8	0.5	0.2	0	28.3
تخصیص نیافته	0	5.5	0	0	0	0	0	0	5.5
مجموع	33.8	81.1	94.1	107.6	121.5	171.0	187.7	67.2	864.0
تغییر سالانه	NA	140%	16%	14%	14%	41%	10%	NA	NA
تغییرات بعد از ۲۰۰۳	NA	NA	16%	33%	50%	111%	131%	NA	NA

Source: Congressional Research Service report (2009), p.6

همچنین در جدول زیر، میانگین سطح نیروهای نظامی ایالات متحده در افغانستان و عراق (ماهانه) میان سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ مشاهده می‌شود.

میانگین سطح نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در افغانستان و عراق (ماهانه) ۲۰۰۸-۲۰۰۲

میانگین سطح نیروها	۲۰۰۲	۲۰۰۳	۲۰۰۴	۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷	۲۰۰۸	درصد تغییرات ۲۰۰۸-۲۰۰۴
چکمه روی زمین	۵,۲۰۰	۷۸,۱۰۰	۱۴۵,۸۰۰	۱۶۲,۹۰۰	۱۶۱,۵۰۰	۱۷۲,۰۰۰	۱۸۷,۹۰۰	29%
گزارش عملیات	8.800	141.100	216.600	204.000	203.300	215.800	223.100	3%
برآورد هزینه مبارزه	63.300	166.000	238.300	251.700	228.700	274.900	292.500	23%
میانگین تقویت نیروها با تخصیص کنگره	83.400	237.600	232.700	255.000	262.500	274.500	293.600	26%
گزارش موقعیت مکانی	90.197	254.312	247.277	282.659	277.478	289.134	307.503	NA

Source: Congressional Research Service. 2009. P.23

۲-۳. اوپاما، عملگرایی بر محور آف - پاک (Af-pak)

ماه‌های پایانی دوره دوم ریاست جمهوری بوش با بروز وضعیت تنش آلود در روابط میان دو دولت آمریکا و افغانستان مصادف شد. در جریان مبارزه‌ی انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸، اوپاما در چهره‌ی نامزد مطرح حزب دموکرات، انتقادات زیادی را نسبت به حامد کرزی رئیس‌جمهور وقت افغانستان، ابراز داشته و درعین حال از رویکرد افزایش نیرو در این سرزمین حمایت نمود (ایزدی، ۱۳۸۸: ۱۸۳). وی از این کشور به عنوان عمده‌ترین تهدید امنیتی و نقطه‌ی کانونی مبارزه‌ی جهانی علیه تروریسم و شبکه‌های افراطی یاد کرد؛ و افزود بر آن، در کنار انتقاد از جنگ در عراق در قالب «جنگ انتخابی»، از جنگ در افغانستان به عنوان «جنگ ضروری» نام برد (Indurthy (14 : 2011؛ نگرشی که یاد آور معیار نظری "کوشش قدرت‌های بزرگ در جهت حداکثرسازی موقعیت و متعاقب آن، بیشینه‌سازی امنیت" در چارچوب نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی می‌باشد. اوپاما متعاقب پیروزی در انتخابات، ضمن تأکید بر ضرورت آغازی نو بین آمریکا و مسلمانان جهان مبنی بر احترام و منافع متقابل، با صراحت از ناتوانی قدرت صرفاً نظامی برای حل مشکل تروریسم در افغانستان و پاکستان سخن گفت (واعظی، ۱۳۹۰: ۲۷)؛ موضعی که از مواجهه با چالش‌های تداوم یافته در افغانستان به ویژه لاینحل ماندن مسئله‌ی طالبان و القاعده، ادامه‌ی کشت مواد مخدر و بویژه وجود حملات تروریستی علیه نیروهای امریکایی و اروپایی (نورعلی وند ورکن آبادی، ۱۳۹۰: ۵)؛ تأثیر پذیرفته بود. همان‌گونه که اشاره شد، در نظر اوپاما به‌عنوان سیاستمداری بین‌الملل‌گرا و وابسته به طیف چپ حزب دموکرات، جنگ عراق فاقد ارتباط عملیاتی و تئوریک با

مبارزه علیه تروریسم تلقی شده و در مقابل، نبرد در افغانستان بدلیل مقابله‌ی مستقیم با القاعده، "خوب و اجتناب‌ناپذیر" دانسته می‌شد؛ برداشتی که با سیاست محوری «جنگ جهانی علیه ترور» نیز منافات نداشت. نکته‌ی مهم اینکه نگرش مزبور به مقدمه‌ای برای "درک استراتژیک و عملیاتی" متفاوتی تبدیل شد، که فراتر از اولویت‌بخشی به تاکتیک جنگهای متعارف؛ بر راهکار نوآورانه‌ای به نام «رهبری مخفی» تأکید داشت. بر این پایه، در کنار صرف نظر از سیاست دموکراسی‌سازی، بر سیاست "تغییر رژیم از طریق اتباع کشورهای هدف و واگذاری مسئولیت برقراری امنیت و ثبات به دولت مزبور" پافشاری می‌شد. به این ترتیب، برای توجیه انگیزه‌های مداخله‌ی نظامی، بجای پیوندبخشی میان دموکراسی و امنیت، بر ارتباط ضروری میان ارزش‌ها (لیبرال دموکراسی)، منافع و امنیت تأکید می‌گردید. بر این اساس، انگیزه‌های مداخله‌ی نظامی در کشوری چون افغانستان در کمک‌های بشردوستانه، حمایت و ترویج نهادهای لیبرال دموکراتیک و برقراری حکومت قانون و امنیت (در سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی Santos & Teixeira, 2015: 120,123) خلاصه می‌شد. در این مورد جدول زیر که از سخنرانی‌های اواما و وزرای دفاع و امور خارجه‌ی دولت وی استخراج شده، قابل توجه است:

انگیزه‌های دولت اواما برای مداخله‌ی نظامی در کشورهای هدف

سال	گستره دموکراتیک						گستره امنیتی									
	اهداف بشردوستانه			ارزش‌های دموکراتیک			امنیت داخلی			امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی			امنیت امریکا			
	پ	س	د	پ	س	د	پ	س	د	پ	س	د				
۲۰۰۹	۱	۵	۲	۷	۲۶	۴	۸	۴۰	۱۴	۴	۱۴	۶	۴	۷	۱۹	۴
۲۰۱۰	۰	۹	۱	۱۰	۲۲	۸	۱۶	۲۵	۲۰	۱۴	۲۱	۱۹	۵	۷	۵	۳
۲۰۱۱	۶	۱۹	۹	۱۲	۱۸	۱۶	۱۰	۳۳	۵۵	۲	۱۸	۳۳	۱۳	۷	۱۲	۲۳
۲۰۱۲	۷	۲۱	۷	۷	۳۱	۲۴	۱۰	۲۰	۳۶	۸	۱۲	۲۷	۵	۴	۷	۱۰
۲۰۱۳	۳	۲۲	۶	۴	۱۵	۹	۱۲	۳۳	۲۹	۱	۷	۲	۸	۷	۱۷	۱۶
۲۰۱۴	۱	۱۶	۶	۴	۲۲	۲	۱۳	۶۳	۲۸	۳	۳۹	۱۳	۱۲	۵	۲۴	۱۶
مجموع	۱۸	۹۲	۳۱	۴۴	۱۳۴	۶۳	۶۹	۲۱۴	۱۸۲	۳۲	۱۰۶	۱۱۰	۴۷	۳۷	۸۴	۷۲

Source: Castro Santos & Ulysses Tavares Teixeira (2015), pp.124, 126

* راهنمای جدول: پ: رئیس جمهوری، س: وزیر امور خارجه و د: وزیر دفاع

جدول بالا نشانگر چگونگی نقش‌آفرینی «امنیت‌گرایی» به‌عنوان مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در گفتمان سیاست خارجی اوپاما در قبال افغانستان است؛ آنچه که دغدغه‌های امنیتی قدرت‌های بزرگ در آراء مرشایمر را یادآوری می‌کند. به‌طور کلی، مطابق با جدول فوق، انگیزه‌های امنیتی مداخله‌ی نظامی در بازه‌ی زمانی ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ (کمک‌های بشردوستانه، ترویج ارزش‌های لیبرال دموکراسی و برقراری حکومت قانون)، به‌ویژه در میان سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲ به‌صورت چشمگیری افزایش یافت، که به‌نظر می‌رسد به دلیل وقوع جریان بهار عربی در منطقه‌ی غرب آسیا و شمال آفریقا باشد. از سوی دیگر، اوپاما نیز مانند بوش نسبت به متغیر «دموکراسی‌سازی برای پیروزی در جنگ با تروریسم» حساسیت داشت؛ و تغییر جوامع داخلی و تأسیس دولت‌های دموکراتیک را عامل تضعیف یا نابودکننده‌ی زمینه‌های قدرت‌گیری جریان‌های افراطی می‌دانست. بر مبنای نکات بالا، اوپاما اصول بنیادین استراتژی در قبال افغانستان را در قالب محورهای زیر اعلام داشت:

- تأکید بر مبارزه با گروه‌های افراطی به‌عنوان مهمترین منبع تهدید؛
- تقویت همکاری منطقه‌ای بین افغانستان، پاکستان و ایالات متحده؛
- ضرورت همکاری نیروهای نظامی امریکا با نیروهای نظامی و پلیس افغانستان و پاکستان در حوزه‌های آموزشی، پشتیبانی و تجهیزات؛ به‌عنوان مقدمه‌ای برای خروج نیروهای امریکایی از این مناطق؛
- ایالات متحده در فرایند کمک به دولت‌های محلی، نه تنها بر ارتش، بلکه بر چالش‌های اقتصادی و اجتماعی منطقه نیز تمرکز خواهد کرد.
- با توجه به نقش سازنده‌ی «اقدام جمعی» در جهت تحقق صلح پایدار، ایالات متحده از زمینه‌سازی برای نقش‌آفرینی سازمان‌های بین‌المللی، اتحادیه‌ی اروپا و ناتو در افغانستان حمایت می‌نماید.
- ضرورت اقدام در چارچوب گسترده‌ی بین‌المللی و بهره‌گیری از سایر بازیگران در جهت ثبات منطقه‌ای. در این زمینه، مهمترین ابتکار عمل، تمرکز بر کاهش تنش میان هند و پاکستان است.

- تقویت حضور نظامی در افغانستان (اعزام ۱۷۰۰۰ نیروی نظامی احتیاط) با تمرکز بر مناطق بحرانی در جنوب و شرق این کشور.
- افزایش مشارکت غیرنظامیان در فعالیتهای توسعه.
- حمایت از آشتی ملی؛ با این قید که از نظر ایالات متحده معارضین به دو گروه تقسیم می‌شدند: «تندروها» که بایستی به لحاظ نظامی خلع سلاح شوند و شورش‌هایی که نه به دلایل ایدئولوژیک، بلکه به دلیل اجبار و یا دریافت رشوه به مبارزه می‌پردازند. (Remarks, Afghanistan-Pakistan, 2009)

در ۲۷ مارس سال ۲۰۰۹، اوباما راهبرد جدید خود را در خصوص افغانستان به نام «آف - پاک»، ارائه داد؛ که در وعده‌ی وی مبنی بر «همکاری با دوستان و متحدان در جهت اتخاذ راهبردی جامع برای افغانستان و پاکستان» (بری گنبد، ۲۰۱۰: ۲۱) ریشه داشت. بر این پایه، افغانستان و پاکستان باید به عنوان یک مشکل امنیتی محسوب شده و آینده‌ی این دو نیز به هم پیوند خورده است (Remarks, Afghanistan-Pakistan, 2009). ناگفته نماند که ابتکار یاد شده از دو سو قابل تأمل است: از یک طرف اینگونه پیوندبخشی میان منافع امریکا با دو بازیگر منطقه‌ای یعنی افغانستان و پاکستان، نشانه‌ای از "عدم اطمینان و قطعیت نسبت به نیت دولت‌ها در مسیر حداکثرسازی موقعیت و امنیت" بود؛ و از سوی دیگر، منطق اف - پاک از نوعی «ارتقاء درک ساختاری» حکایت داشت. به عبارت دیگر، منطق یادشده در کنار توجه به منطقه‌ی مشترک قلمرو قومی، سرزمینی و ایدئولوژیکی که طالبان پاکستانی، طالبان افغانی و القاعده در آن مستقر بودند؛ و حوزه‌های حاکمیتی جدا از هم افغانستان و پاکستان به عنوان رقبایی سازش‌ناپذیر با منافع استراتژیک متفاوت (شفیعی، ۱۳۸۹: ۱۴۵)؛ نگرش جدیدی را نسبت به متغیر اسلام سیاسی ارائه داد؛ مؤلفه‌ای که در کنار ناسیونالیسم پشتون، جغرافیای افغانستان و ماهیت قومی، به فضای مقابله‌گری با امریکا دامن می‌زند. در همین زمینه مطرح شده که منطق آف - پاک می‌کوشید با پیوندزدن امکان بقای ساختار سیاسی در اسلام‌آباد و کابل به پیروزی امریکا، برای رهبران آن دو کشور گزینه‌ای جز همکاری همه‌سویه باقی نگذارد. (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۷۷) در همین راستا، دستور اعزام ۲۱ هزار نفر نیروی نظامی برای تقویت بنیه‌ی رزمی و تعلیماتی سربازان مستقر در این کشور صادر

شد؛ که به معنای حضور ۶۸۰۰۰ نفر سرباز آمریکایی در کنار بیش از ۳۰ هزار نظامی ناتو بود. در چارچوب همین دگرگونی استراتژیک بود که بودجه‌ی پنتاگون در ارتباط با افغانستان برای سال ۲۰۱۰ (در مقایسه با عراق) بشدت افزایش یافت. ناگفته نماند که جمهوری خواهان با سیاست یاد شده مخالفت داشته و آن را به دو دلیل تقلیل‌گرا می‌دانستند: تأکید بر القاعده به عنوان علت اصلی مشکلات و پافشاری بر برنامه‌ی خروج تدریجی نیروهای آمریکا از افغانستان (شفیعی، ۱۳۸۹: ۱۴۵). اواما در فوریه و مارس ۲۰۰۹ استقرار ۲۱۰۰۰ نیروی نظامی اضافی در افغانستان را تصویب کرد، که هدف از آن مقابله با موج جدید بی‌ثباتی و ناامنی در این سرزمین بود. ناگفته نماند که وضعیت عراق در اتخاذ تصمیم یادشده مؤثر بود، چون بدلیل کاهش سطح ناامنی در این کشور، کاهش نیروهای آمریکایی در آن و اعزام نیروهای مزبور به افغانستان، توجیه‌پذیر می‌نمود. ناگفته نماند که ایالات متحده تا آن زمان بالغ بر ۳۸,۹ میلیارد دلار برای تجهیز و آموزش نیروهای نظامی و پلیس این کشور سرمایه‌گذاری نموده بود. (Belasco, 2009: 1,4) بر اساس گزارش‌های دیگر، ایالات متحده از طریق آموزش‌های بنیادین و پیشرفته تاکتیکی و اصول فرماندهی، افزایش ظرفیت‌های حمل و نقل هوایی و نیروهای ویژه، به تعمیق و تثبیت توانمندی‌های نیروهای امنیتی و پلیس افغانستان کمک کرده است (DOD, Combined Education and Training Program Plan , p. 3) شایان ذکر است که دولت اواما برنامه‌های نظامی مورد نظر در افغانستان (و عراق) را در قالب استراتژی «چکمه روی زمین» به پیش می‌برد، که به تعداد نیروهای نظامی فعال در سرزمین مورد نظر اشاره داشت. (Congressional Research Service (2012), p.8) ناگفته نماند علیرغم اعلام رسمی اواما مبنی بر اینکه تا پایان سال ۲۰۱۶ تنها نیروهای کمکی را در افغانستان استقرار خواهد داد؛ در سال ۲۰۱۵ اعلام کرد که حدود ۵۵۰۰ نیروی نظامی در این کشور مستقر می‌کند و نیز خاطر نشان ساخت که تا پایان سال ۲۰۱۶ نیز ۸۴۰۰ نیروی نظامی دیگر به آنجا اعزام خواهد شد.

میانگین سطح نیروهای نظامی (ماهانه) ۲۰۰۶-۲۰۱۲

۲۰۱۲	۲۰۱۱	۲۰۱۰	۲۰۰۹	۲۰۰۸	۲۰۰۷	۲۰۰۶	سطح نیرو و تخمین هزینه ها
جنگ افغانستان							
۶۳,۳۵۰	۶۳,۴۵۰	۶۳,۴۵۰	۵۰,۷۰۰	۳۰,۱۴۲	۲۳,۶۵۳	۲۰,۴۱۷	میانگین سطح سربازان در داخل کشور
۷,۰	۷,۱	۷,۱	۵,۶	۳,۳	۲,۶	۲,۳	میانگین تپ رزمی در داخل کشور
0%	0%	25%	68%	27%	16%	7%	تغییرات سالانه (درصد)
94%	60%	42%	27%	16%	14%	13%	سهم مجموع (درصد)

Source: Congressional Research Service (2012), p.8

نکته بعد به «استراتژی ضدشورش» مربوط می‌شد که دو هدف بنیادی را دنبال می‌کرد: ایجاد ثبات از طریق تقویت حکومت مرکزی و جلوگیری از برقراری نفوذ مجدد القاعده. از نظر اوباما استراتژی آمریکا در دوران بوش به دلیل تمرکز بر «ضرورت مقابله با بازیگر تهدیدزای متعارف»، هیچ تناسبی با خطر یعنی القاعده که از تشکیلاتی غیرمتعارف برخوردار بود، نداشت؛ لذا مقابله با آن نیز به رویکردی متمایز نیاز داشت. در همین زمینه مطرح شده که استراتژی مزبور از سه دیدگاه درباره‌ی چرایی جنگ افغانستان و چگونگی پایان دادن به آن مایه می‌گرفت: مکتب نظامی با پشتیبانی وزارتخانه‌های دفاع و خارجه؛ مکتب حکومت‌داری که از سوی سفارت آمریکا در کابل مطرح شد و مکتب تکنولوژی که نظریه‌پرداز اصلی آن معاون رئیس‌جمهوری بود. از آنجا که نگرش‌های مزبور بر پیش فرض‌ها و استدلال‌های نظری متفاوتی استوار شده بود، امکان هم‌سازی و انسجام‌بخشی میان این رویکردها وجود نداشت؛ وضعیتی که بر قابلیت و کارآمدی استراتژی ضد شورش تأثیرگذار بود (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۷۳-۱۷۴).

در ادامه شایسته است که به دیگر دستاوردها یا اقدامات دولت اوباما در افغانستان توجه شود:

- پافشاری بر ضرورت درک استراتژیک و عملیاتی متفاوت در رابطه با افغانستان: مهمترین جلوه‌های این ابتکار را در کنار نهادن "تاکتیک جنگ‌های متعارف" (و مدافع آن یعنی ژنرال دیوید مک کیرنان) و جای‌گزینی آن به وسیله راهکار «شراکت‌زرف» باید دانست؛ که تحت فرماندهی استنلی مک کریستال اعمال می‌شد.

به این ترتیب، تمام تغییرات در رابطه با افزایش نفرات، نوع نیروهای اعزامی و شیوه مبارزه، بر مبنای جهت‌گیری عملیاتی جدید به پیش رفت.

- تحقق هدف حذف فیزیکی بن لادن: بعد از مرگ بن لادن در اول می سال ۲۰۱۱، فرصت جدیدی برای آمریکا فراهم شد تا به توجیه تداوم جنگ مقدس و ایدئولوژیک این دولت در منطقه پایان دهد و با باز تعریف رویکرد خود در حل بحران‌ها در یک قالب منطقه‌ای، آینده‌ی مطمئن‌تری از پایان جنگ‌ها ترسیم کند. بر این مبنای، بیان شده که تنها در صورت امن شدن منطقه برای بازیگران اصلی آن، این دولت می‌تواند به حل بحران‌ها و پایان جنگ‌ها امیدوار باشد. (برزگر، ۱۳۹۰: ۳۷).
- ابتکار انعقاد پیمان همکاری استراتژیک آمریکا با افغانستان: ضمن توجه به این که قرارداد امنیتی و موافقت‌نامه استراتژیک در افغانستان دو مقوله‌ی جدا از هم می‌باشند؛ از ابتدای تهاجم نظامی به این سرزمین بحث انعقاد قراردادهای امنیتی میان واشنگتن - کابل مطرح بود؛ که به رغم مساعی دولت بوش به سرانجام نرسید و در دستور کار دولت اوباما قرار گرفت. مهمترین انگیزه‌ی وی برای تحقق پیمان استراتژیک یاد شده «کاهش هزینه‌های نظامی آمریکا از طریق واگذاری امنیت به نیروهای بومی» در کنار افزایش پایگاه‌های نظامی تا حدود ۱۱ مورد در نقاط مختلف این کشور بود. از سوی دیگر، مقامات افغانستان نیز بر انعقاد این پیمان استراتژیک به عنوان عاملی برای کاهش دغدغه‌های امنیتی ناشی از خروج نیروهای خارجی در سال ۲۰۱۴ تأکید داشتند. این قرارداد امنیتی در ماهیت خود دارای پیامدهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و امنیتی برای دولت و ملت افغانستان بوده و در آن تصریح شد که ایالات متحده با هدف کمک به توسعه‌ی ظرفیت‌های نیروهای دفاعی و امنیتی ملی افغان و تامین امنیت تمام مردم افغانستان، طبق توافق مشترک، به انجام فعالیت‌های حمایتی زیر می‌پردازد: مشورت، آموزش، تجهیز، حمایت و تقویت پایدار نیروهای دفاعی و امنیتی ملی افغان. در زمینه‌ی پی‌آمدهای این پیمان آراء گوناگون و متعارضی ارائه شده؛ از جمله به زعم برخی محتوی اصلی آن تنها

بر «توسعه‌ی حاکمیت آمریکا از واشنگتن تا کابل» و نقض حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان تمرکز داشت (رهايي، ۱۳۷۸: ۱۰۸).

- کمک به روند مسالمت‌آمیز برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان (سال ۲۰۱۴) به ویژه از طریق حل اختلاف میان اشرف‌غنی و عبدا... که بیم از تشدید بی‌ثباتی در کشور را به همراه داشت. رهبران وقت امریکا معتقد بودند که انتخابات مزبور جلوه‌ی جدیدی از انتقال دموکراتیک قدرت در تاریخ افغانستان باید تلقی شود، چرا که مسئولیت کامل مدیریت کشور را نیز بر عهده‌ی افغان‌ها قرار می‌دهد. (www.isnaneews.ir,1393)

به‌عنوان نوعی جمع‌بندی از دوره‌ی اوباما، می‌توان گفت که: اولاً بر خلاف دوره‌ی بوش که سیاست «جاپای‌محدود» در دستورکار قرار داشت؛ در دوره‌ی اوباما خط‌مشی «جاپای وسیع» شالوده‌ی سیاست‌خارجی معطوف به افغانستان را شکل می‌داد (دهشيار، ۱۳۹۰: ۱۸۰). ثانیاً تحول جهت‌گیری اوباما به سوی «سیاست‌حداکثری» در مورد افغانستان، از تفوق ملاحظات داخلی بر دغدغه‌های راهبردی نیز تأثیر می‌پذیرفت. در این مورد، باید به تغییر نگرش از «ضرورت سرکوبی و یا تضعیف نیروهای القاعده در عراق» به سوی «نبرد با القاعده در کانون اصلی یعنی افغانستان» اشاره کرد؛ که از توجیه اخلاقی لازم نیز برخوردار بود. بر این پایه، وی با ضروری و غیرقابل اجتناب دانستن جنگ افغانستان، باعث شد که نبردی فراموش‌شده یا دست‌کم گرفته‌شده در طول سال‌های رهبری جمهوری خواهان، به نبردی طولانی برای رهبری امریکا تبدیل شده، و در عین حال به بستری برای برنامه‌ریزی‌های راهبردی بعدی این دولت در سطوح منطقه‌ای و فراتر از آن تبدیل گردد؛ وضعیتی که در دوره‌ی رهبر بعدی یعنی ترامپ در دستور کار قرار گرفت.

۳-۳. ترامپ؛ واقعگرایی اصولی

همان‌گونه که در مبحث نظری اشاره شد، به دلیل محیط آنارشیک بین‌المللی، کشورها به‌ویژه بازیگران قدرتمند، برای تضمین بقای خود به بیشینه‌سازی قدرت روی آورده؛ و بر این مبنای رسیدن به جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل غایت نهایی تمامی دولت‌ها است. در همین ارتباط، لین نیز عقیده دارد که این بیشینه‌سازی قدرت نسبی تا زمانی ادامه می‌یابد که دولت دامنه‌ی استیلای جهانی خود را محقق سازد. بر این پایه، به نظر می‌رسد که برای فهم ظرایف سیاست خارجی آمریکا در دوره‌ی بعد از ۲۰۱۶، تعبیر "دکترین ترامپ" یا استراتژی «نخست آمریکا»^۱ از رسائی لازم برخوردار باشد؛ جهت‌گیری که در پاسخ به تهدیدهای گوناگون خارجی با ملاحظات اقتصادی و امنیتی ایالات متحده ارائه شد. (Hazarika, 2017: 30) بر این پایه، ترامپ را رهبری بشدت نگران درباره‌ی نظم جهانی می‌دانستند، که به طور عمده بر چگونگی بازگرداندن آمریکا به موقعیت شایسته‌ی آن تأکید داشت؛ چالشی که به اصلاح مسیر به انحراف رفته‌ی تاریخ جهانی منوط بود. به زعم وی، بدلیل ضعف عملکرد نخبگان جهان‌وطنی، جریان دائمی سوء استفاده از آمریکا و منابع و توانمندی‌های آن کماکان ادامه دارد (Wolf, 2017: 101). بر این پایه، انتقادات وی از مشارکت طلبی جهانی آمریکا، سیاست کنترل مهاجر (Schake, 2016: 35)؛ زیر سؤال بردن فایده‌مندی و مأموریت اصلی ناتو، حمایت از روابط نزدیک‌تر با روسیه، انکار تغییرات آب‌وهوایی و لغو مقررات زیست‌محیطی (وضع شده در دوره‌ی اوباما)، افزایش بودجه‌ی دفاعی (Robertson, 2017: 2) به سوی تجدیدنظر در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا سوق یافت (Trifkovic, 2017: 33). در این میان، برخی بیان داشتند که ترامپ بسط توانایی‌های نظامی ایالات متحده از لحاظ جغرافیایی را موجد مشکلات فراوانی از ابعاد حفظ ظرفیت و توانائی دفاعی دانسته؛ آنچه که با توجه به ویژگی «چندوجهی بودن شرایط بهره‌گیری از نیروی نظامی و پراکندگی نیروها» به تجویز «دیپلماسی» به عنوان ابزاری برای تعامل، منجر خواهد شد.

۱۳۹

سیاست جهانی

البته جهت‌گیری مزبور به معنای غفلت از جلوه‌های جدید «تهدید آشکار» نیست؛ چرا که مقاصد دشمنان نیز قابل پیش‌بینی نیست (Güzelipek, 2018:34).

در مورد افغانستان باید افزود که در ماه‌های ابتدایی قدرت‌یابی ترامپ، تحلیل‌ها و گزارش‌های نگران‌کننده‌ای در خصوص وضعیت ناامنی فزاینده در این سرزمین، بی‌اعتمادی به نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای به ویژه پاکستان و دیگر محدودیت‌های پیش‌روی امریکا در مسیر ثبات‌آفرینی در افغانستان ارائه شد (Cordesman, 2017). ترامپ با طرح نگرش دولت نوپای خود در خصوص آسیای جنوبی خاصه افغانستان در ۲۱ اوت ۲۰۱۷، کوشید به نظرات آنانی که رویکرد وی در مورد افغانستان (حتی اعزام ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نیروی نظامی به این کشور) را غیرانقلابی دانسته (Kugelman, July 2017) و یا نشانه‌ای بر تداوم نسبی سیاست‌های دوره‌ی اوباما تلقی می‌کردند (Dombrowski and Reich, 2018: 67) پاسخ داد. مهمترین محورهای رویکرد یاد شده عبارتست از:

- ضرورت جلوگیری از تکرار پیامدهای منفی خروج زود هنگام و شتابزده از افغانستان؛ مانند آنچه که در عراق در سال ۲۰۱۱ رخ داد و زمینه‌ساز قدرت‌یابی داعش در این کشور شد. ناگفته نماند که در جریان کارزارهای انتخاباتی سال ۲۰۱۶ ترامپ نسبت به خارج‌سازی ارتش امریکا از این کشور ابراز امیدواری می‌کرد (Lalkovič, 2017:1-2)؛ اما متعاقب پیروزی، رویکرد مزبور به سوی تداوم سیاست اعزام نظامیان سوق یافت. در خصوص علل این تحول به موضع‌گیری مقامات پنتاگون به‌ویژه ژنرال جان نیکلسون در جلسه‌ی "استماع کمیته‌ی نیروهای مسلح مجلس سنا" توجه شده، که از ضرورت افزایش نیروهای حاضر در افغانستان با هدف «شکستن بن بست با طالبان» دفاع می‌کرد. البته نشانه‌های مخالفت با دیدگاه مزبور نیز در میان برخی دیگر که مخالف افزایش نیروهای نظامی در افغانستان بودند؛ مشاهده می‌شد. در نهایت، ترامپ ضمن تقویت حضور نظامی، تصمیم گرفت که موانع و محدودیت‌های ایجاد شده (توسط دولت‌های پیشین) در برابر نیروهای نظامی

را که بیشتر در آموزش یا مشارکت در عملیات‌های نظامی خلاصه می‌شد؛ برطرف نماید. بر این پایه، دامنه‌ی نقش‌آفرینی نظامیان به ویژه فرماندهان در صحنه، در فرایند تصمیم‌سازی‌های مربوطه تقویت گردید.

- تغییر جهت از رویکردی زمان-پایه (Time-based approach) به سوی نوعی جهت‌گیری موقعیت - پایه (Based- on conditions)

رویکرد مزبور باعث شد که دامنه‌ی انتخاب‌گری و قدرت مانور تصمیم‌گیرندگان امریکایی در مورد افغانستان افزایش یافته و در عین حال، احتمال اقدامات پیش‌بینی ناپذیر افزایش یابد (الگوی تصمیم‌گیری پارتیزانی). در همین زمینه بیان شده که دامنه‌ی منافع امریکا در حوزه‌ی افغانستان را باید فراتر از مقوله‌ی «مقابله با تروریسم»، جلوگیری از گسترش و سرایت بی‌ثباتی موجود در افغانستان به سایر مناطق همانند پاکستان و آسیای مرکزی و جنوبی دانست. (Felbab Brown, 2017: 11-12) در این مورد می‌توان به سخنان «جیمز ماتیس» وزیر دفاع وقت در سپتامبر ۲۰۱۷ اشاره کرد. وی به بهانه‌ی اعزام حدود ۳۰۰۰ نیروی نظامی (به‌عنوان بخشی از استراتژی دولت ترامپ به افغانستان و جنوب آسیا) تأکید کرد که: «تعهد ما نسبت به وضعیت امنیتی در حال تحول است، ... ماموریت اصلی ما همچنان باقی خواهد ماند: آموزش، مشاوره و کمک به نیروهای افغان. کمک‌های ما برای شکست دشمن مشترک است و اطمینان از اینکه نیروهای افغان می‌توانند آینده‌ی کشور خود را تضمین کنند. این تصمیم بخشی از استراتژی وسیعتری است که در حال توسعه‌ی آن هستیم که نقش ما را در افغانستان و فراتر از آن مورد توجه قرار می‌دهد» (Defence.gov, 2017).

- ایجاد هماهنگی و همپوندی میان تمامی منابع قدرت امریکا اعم از دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی (Dombrowski and Reich, 2018:67): هرچند مرشایمر بر برخورداری ذاتی قدرت‌های بزرگ از توان نظامی تأکید داشت و برای این نوع قابلیت در مسیر تحقق موقعیت هژمون اعتبار خاصی قائل بود؛ در چارچوب موضع ترامپ در خصوص الگوی بسیج منابع، به سطحی فرامادی توجه می‌شد.

- تمرکز بر مقابله با طالبان و جلوگیری از قدرت‌یابی آنان. از یک سو، رویکرد مزبور که در طول سال‌های بعد از تهاجم نظامی امریکا به افغانستان در دستور کار این دولت، ناتو و دیگر متحدین آنان قرار داشت؛ کماکان با ناکامی‌های گسترده‌ای مواجه بود (Dombrowski and Reich, 2018:67)؛ و از سوی دیگر، این نوع جهت‌گیری می‌توانست خطر بی‌توجهی به نقش دیگر گروه‌های معارض را پیش کشد؛ که به تقویت گروه‌های مزبور به‌ویژه داعش منجر شده و احتمال اختلال در توازن قدرت میان معارضین را افزایش دهد.

- تقویت سیاست آف-پاک همراه با نقش‌آفرینی هند: در این خصوص اعمال فشار بیشتر به پاکستان در جهت توقف کمک‌های آن دولت به گروه‌های تروریستی قابل توجه بود. اما افزون بر آن؛ ایجاد رابطه‌ی نزدیک با هند به عنوان بازیگر تعادل‌ساز منطقه‌ای در برابر چین و پاکستان (Dombrowski and Reich: 2018:67) نیز مدنظر ترامپ قرار گرفت. باید دانست که اسلام‌آباد در واکنش به نگرش امریکا به نقش هند، آن را تهدیدی وجودی برای خود دانسته و در عین حال آن را بازیگری می‌دانست، که روابط بحرانی با همسایگان خود داشته و در شرق و غرب پاکستان دست به اقدامات بی‌ثبات‌کننده زده است.

رنالیسم اصولی تعبیر است که ترامپ برای تشریح کلی رویکرد بالا به کار برده است. این بدان معناست که امریکا دیگر از قدرت نظامی برای دموکراسی‌سازی در سرزمین‌های دوردست و یا بازسازی کشورهای مزبور استفاده نکرده و در مقابل، از همکاری با متحدان و شرکا برای حفاظت از علائق مشترک بهره خواهد برد. در این زمینه، تأکید وی بر ضرورت مبارزه‌ی دولت مرکزی افغانستان با فساد و پیشبرد اصلاحات داخلی، به عنوان پیش شرط تداوم حمایت‌های امریکا؛ قابل توجه است. نکته‌ی مزبور به سیاست عدم درگیری مستقیم ایالات متحده در روند دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان اشاره دارد. به این ترتیب، نوعی پایان‌بخشی به رویکرد لیبرالی

«ملت‌سازی در افغانستان» و عدم تمایل برای بهره‌گیری از قدرت نظامی امریکا در جهت برقراری دموکراسی در سرزمین‌های دور مشاهده می‌شود. بر این پایه، افغان‌ها باید با اتکا بر منابع درون‌زا ملت خود را ایمن ساخته و آینده‌ی خود را رقم زنند (The White House, August 2017). به این ترتیب، به نظر می‌رسد که در سایه‌ی نگرش جدید امریکا به بحران افغانستان، شاخص نظری "برخورداری ذاتی قدرت‌های بزرگ از توان تهاجمی"، از چهره‌ی کمتر آشکار و در مقابل "عدم‌اعتماد به نیت دولت‌ها" از جلوه‌ی بیشتری برخوردار شده بود. نکته‌ی بعد اینکه در چارچوب نوآوری ترامپ در جهت پیوندبخشی میان تجارت و موضوعات سیاست خارجی (دهشمار، ۱۳۹۵: ۱۸-۱۷)؛ برخی از نگرش نسبتاً جدید نسبت به منابع و معادن افغانستان سخن گفته‌اند. بر این اساس، بر خلاف اوپاما و بوش که رویکرد اقتصادی ویژه‌ای به افغانستان نداشته و تنها به ترانزیت مواد مخدر و سود کلان حاصل از آن توجه می‌کردند؛ نشانه‌هایی از اهتمام به عواید اقتصادی و تجاری حاصل از منابع و معادن این کشور به چشم می‌خورد، که حداقل برای جبران برخی هزینه‌های حضور در افغانستان مناسب بود. در نهایت می‌توان به گزارشی اشاره کرد که از سوی وزارت خارجه‌ی امریکا در جولای ۲۰۱۹ منتشر شد. مهم‌ترین مفاد آن به شرح زیر است:

- افغانستان کماکان مهمترین شریک و همکار امریکا در مبارزه با تروریسم و گروه‌های معارض به‌ویژه القاعده و داعش (خراسان)؛
- امریکا کماکان به سرمایه‌گذاری در جهت ارتقاء سطوح امنیت، اقتصاد، حکومت داری، حقوق بشر، حاکمیت قانون، بهداشت، آموزش، مقابله با تجارت غیرقانونی مواد مخدر و رشد اقتصاد تجارت محور ... پایبند می‌باشد؛
- پیمان مشارکت استراتژیک (مصوب می ۲۰۱۲)، کماکان راهنمای روابط امریکا و افغانستان در حوزه‌های مربوطه خواهد بود؛
- در چارچوب کمک ۵ میلیارد دلاری جامعه‌ی جهانی به نیروهای ملی دفاعی و امنیتی افغانستان، امریکا از بیشترین سهم برخوردار است.

- بر مبنای استراتژی ترامپ در خصوص جنوب آسیا که در آگوست ۲۰۱۷ اعلام گردید؛ امریکا در پی تحقق شرایط لازم برای مذاکره میان دولت افغانستان و گروه طالبان بوده و این روند را مقدمه‌ای برای تحقق صلح در این کشور می‌داند. سیاست یاد شده نشانگر باور ترامپ به ناکافی بودن راهکار نظامی برای شکل‌گیری صلح نهایی در این سرزمین است. ناگفته نماند که در سند مورد بحث، به راهکار تداوم فشار نظامی بر طالبان در جهت هدایت آنان به سوی میز مذاکره، تصریح شده است.

نتیجه‌گیری

افغانستان در طول سال‌های پس از یازدهم سپتامبر، به‌عنوان چالشی در سیاست خارجی منطقه‌ای امریکا (درحوزه‌ی آسیای جنوبی) محسوب شده است. در واقع، شرایط پیچیده‌ی داخلی این سرزمین که از چگونگی نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای نیز به شدت تأثیر پذیرفته، افغانستان را به معضلی چندوجهی و به ظاهر لاینحل برای ایالات متحده تبدیل کرده است. حتی تبدیل شدن این کشور به فصل مشترک سیاست مبارزه با تروریسم در سه کابینه‌ی پسا سپتامبر نیز نه تنها از وضعیت تعارض نمای آن نکاسته، در مواردی به ویژگی‌های عدم قطعیت و غیرقابل پیش‌بینی بودن شرایط درونی این کشور نیز افزوده است. در این زمینه باید به وجوه تفاوت کابینه‌های مزبور نیز توجه داشت. بوش به دلیل تمرکز بر عراق به عنوان «منطقه‌ی اصلی تهدید» از سرمایه‌گذاری نظامی - امنیتی گسترده در افغانستان پرهیز داشت؛ اشتباهی که در چارچوب سیاستگذاری اوباما تکرار نشد و در مقابل، بر الگوی پیوند بخشی میان عرصه‌های داخلی و منطقه‌ای این سرزمین پافشاری گردید. هر چند در این میان خاستگاه حزبی وی و دیگر ملاحظات داخلی، بر سیاست یاد شده تأثیرگذار بود. رویکرد ترامپ نسبت به بحران یاد شده، نشانه‌هایی از تداوم رفتارهای قبلی در کنار برخی نوآوری در قالب «واقع‌گرایی اصولی» را به همراه داشت. در این زمینه در کنار نکات ارائه شده، محورهای زیر قابل تأمل است:

- یکی از چالش‌های امریکا در افغانستان به چگونگی هماهنگ‌سازی یا تطابق میان سیاست‌ها و اقدامات مورد نظر (اعم از سخت و نرم) با شرایط و مطالبات داخلی این کشور باز می‌گردد. افغانستان از ابعاد تاریخی، فرهنگی و قومی، جامعه‌ای بشدت متعارض، ناهمگون و پیچیده بوده و به همین دلیل اجماع‌سازی نسبی میان نخبگان سیاسی و قومی و نیز میان جامعه و حکومت بر محور موضوعی خاص، بسیار پرهزینه است و در صورت تحقق نیز طرد و شکننده خواهد بود. بر این پایه، می‌توان گفت که امریکا دچار نوعی اشتباه راهبردی بر محور "پروژه عجلانه و ناقص دولت‌سازی" در این کشور شده که در موارد زیادی به جای تشدید انسجام ملی، به تنش‌های قومی و مذهبی نیز دامن زده است.

- امریکا می‌کوشد سیاست مبارزه با تروریسم را در گستره‌ای فراتر از سامان‌بخشی به شرایط داخلی افغانستان، به سوی تأثیرگذاری بر معادلات منطقه‌ای و سیاست خارجی بازیگران ذینفوذ منطقه‌ای هدایت نماید. به طور منطقی، این نوع هدف‌گذاری به پیچیدگی شرایط امنیتی داخلی و منطقه‌ای خواهد افزود. باید توجه داشت که اعتبار و نافذیت نظام سیاسی افغانستان با میزان اعتبار آن در نزد بازیگران منطقه‌ای، پیوند خورده است.

- پافشاری ترامپ بر سیاست تقویت روند صلح‌سازی و ثبات آفرینی در افغانستان از طریق نظام پاداش - تنبیه خاصی که مورد استفاده قرار گرفته و بویژه بهره‌گیری از «دیپلماسی اجبار» علیه دولت مرکزی و گروه طالبان، زمینه‌ساز استقرار دولتی مرکزی خواهد شد که وابسته‌تر به امریکا بوده و از ساختاری بشدت امنیتی نیز برخوردار است. بر این پایه، مذاکرات صلح شکل گرفته میان امریکا و طالبان که به سطح مذاکرات بین‌الافغانی یعنی میان طالبان و دولت مرکزی نیز تسری خواهد یافت، به مثابه نقطه‌ی عطفی در تحولات آتی داخلی و منطقه‌ای باید تلقی شود.

- جریان امریکاستیزی چه با هدف سرپوش‌گذاری بر ضعف مدیریت داخلی و چه ملهم از باورهای ملی‌گرایانه، رهایی بخش یا ایدئولوژیک، در سطوح اجتماعی و قدرت

سیاسی، همواره متغیری تأثیرگذار بر شرایط داخلی و نیز روابط کابل با دیگر بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده و خواهد بود.

در نهایت، افغانستان در چنبره‌ی تعادل‌سازی میان اراده‌ی ملی برای احیای منزلت تاریخی خویش و خواست قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، دچار نوعی وضعیت تعارض‌نا (پارادوکسیکال) شده، به گونه‌ای که پیش‌بینی و سناریوپردازی در خصوص شرایط پیش‌رو، برای تمامی بازیگران دخیل بسیار مشکل است.

منابع

ایزدی، پیروز (۱۳۸۸)، «روابط فرآتلاتنیکی در دوره اوباما»، فصلنامه راهبرد، سال پنجم، شماره ۱۸، صص ۱۹۳-۱۸۱.

باهوش، محمود (۱۳۹۳)، «بررسی تأثیر آموزه‌های لیبرال دموکراتیک بر فرایند نگارش و درون مایه‌های هشتمین قانون اساسی افغانستان»، پایان نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه فردوسی مشهد.

باهوش، محمود و پیمان زنگنه (پاییز و زمستان ۱۳۹۶)، «تیین فرایند بحران امنیتی افغانستان و آمریکا در پساجنگ سرد»، دو فصلنامه پژوهشنامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۶، شماره ۱، صص ۵۲-۲۷.

برزگر، کیهان (۱۸/۲/۱۳۹۰)، «سرنوشت جنگ آمریکا با تروریسم بعد از اسامه بن لادن»، تاریخ دریافت: ۱۰/۵/۱۳۹۸، <http://www.irdiplomacy.ir/fa/news/12551>

بری گنبد، سکینه (تابستان ۱۳۸۹)، «بیم‌ها و امیدهای اوباما خطاب به کنگره»، فصلنامه طالعات منطقه‌ای، شماره ۳۷، صص ۲۴۰-۲۲۵.

دهشیار، حسین (زمستان ۱۳۹۵)، «ترامپ و محوریت توانمندی‌های اقتصادی و نظامی در قلمرو سیاست خارجی»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره ۱، شماره ۲۲، صص ۲۴-۱۵.

دهشیار، حسین (۱۳۹۰)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: بنیاد حقوقی میزان.

رهایبی، سعید (۱۳۷۸)، *عهدنامه‌های بین‌المللی و تعهدات دولت‌های ثالث*، تهران: الهدی.

سجادپور، سید محمد کاظم (۱۳۸۷)، «آسیای غربی، امریکا و سیستم بین‌المللی»، *فصلنامه تحقیقات فرهنگی ایران*. سال اول، شماره ۳، صص ۲۲-۳۴.

شفیعی، نوذر (۱۳۸۹)، «تهدیدات امنیتی ایران از ناحیه افغانستان قبل و بعد از یازدهم سپتامبر»، *فصلنامه روابط خارجی*، سال دوم، شماره ۱، صص ۱۶۵-۱۴۰.

فرجی‌راد، علیرضا، محمد درخور، سید هادی سادات (بهار ۱۳۹۰)، «ژئوپلتیک جدید افغانستان پس از یازدهم سپتامبر و تأثیر آن بر امنیت ملی ایران»، *فصلنامه جغرافیای انسانی*، سال سوم، دوره ۳، شماره ۲، صص ۱۹۳-۲۰۲.

کیوان حسینی، اصغر (۱۳۸۷)، *واکاوی سیاست صدور فناوری در سیاست کلان امریکا (۱۹۴۵-۲۰۰۸)*، تهران: مؤسسه آینده پژوهی دفاعی وزارت دفاع.

لیتل، ریچارد (۱۳۸۹)، *تحول در نظریه‌های موازنه قوا، ترجمه غلامعلی چگنی زاده*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

مرشایمر، جان (۱۳۸۸)، *تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ*. ترجمه غلامعلی چگنی زاده. تهران: انتشارات وزرات خارجه.

نورعلی وند، یاسر، علی خلیلی‌پور رکن‌آبادی (۱۳۹۰)، «چند جنبه گرائی و روابط فراآتلانتیک در افغانستان»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال چهاردهم، شماره ۵۱، صص ۱۷۵-۲۰۰.

واعظی، محمود (آبان ۱۳۸۹)، «ایران و تهدیدات ناشی از بی‌ثباتی در افغانستان»، *پژوهشنامه سیاست خارجی*، شماره ۲۶، صص ۴۶-۱۵.

Amy Belasco (2009), **Troop Levels in the Afghan and Iraq Wars, FY2001-FY2012: Cost and Other Potential**, Congressional Research Service. in: www. CRS . gov, R40682

Bruno, G. (2011), "U.S. War in Afghanistan: Interactive Timelin", in: R. McMahon & C. o. Relations(ed). in: <http://www.cfr.org/afghanistan/us-war-afghanistan/p20018> (05/04/2019)

Cropsey, S. & Feith, D.J. (2011), "The Obama doctrine defined", **Commentary Magazine**. Retrieved from: <http://www.commentarymagazine.com/article/the-obama-doctrine-defined/>

- Clarke, M & Ricketts, A. (2017), "Donald Trump and American foreign policy: The return of the Jacksonian tradition". **Comparative Strategy**, vol. 36, no. 4, pp. 379-366.
- Cordesman, A. (2017), "How the Trump Administration is Losing Afghanistan", Retrieved from : <https://www.csis.org/analysis/how-trump-administration-losing-afghanistan>.
- Costa. R; Rucker, P. (2017), "Military leaders consolidate power in Trump administration", **The Washington Post**. Retrieved from: https://www.washingtonpost.com/politics/military-leaders-consolidate-power-in-trump-administration/2017/08/22/db4f7bee-875e-11e7-a94f-3139abce39f5_story.html.
- Ewing, P (2017). Npr Choice Page Retrieved from: <https://www.npr.org/2017/08/22/545159997/trump-inherits-the-afghanistan-albatross-and-commits-for-the-long-term>.
- Dombrowski, Peter and Reich, Simon (summer 2018), "Beyond the Tweets: President Trump's Continuity in Military Operations", **Strategic Studies Quarterly**, Vol. 12, No. 2, <https://www.jstor.org/stable/10.2307/26430816>.
- Defense.gov, (June 14 2017), "Statement by Secretary of Defense Jim Mattis on Afghanistan Troop Levels", Release No: NR-226-17.
- Dimitrova, A. (2011), "Obama's Foreign Policy: Between Pragmatic Realism and Smart Diplomacy" in: <http://www.culturaldiplomacy.org/culturaldiplomacynews/participant-papers/academy/Anna-Dimitrova-Obama's-Foreign-Policy-Between-Pragmatic-Realism-and-Smart-Diplomacy.pdf>.
- DOD (Dec 9 2016), "Combined Education and Training Program Plan for Afghanistan Budget" ,in: www.SIGar.mil.
- Felbab Brown, V (2017), "President Trump's Afghanistan Policy: Hopes and Pitfalls", In: <https://www.brookings.edu/research/president-trumps-afghanistan-policy-hopes-and-pitfalls/>.
- Hodes, Cyrus & Sedra, Mark (2007), **The Search for Security in Post-Taliban Afghanistan** , **Adelphi Paper** ., London: International Institute for Strategic Studies .
- Hazarika, Obja Borah (2017), "Trump's Grand Strategy: A New Doctrine and its Discrepancies" **Indian Foreign Affairs Journal**. Vol. 23. No. 4, pp. 22-57.
- Jervis, R. (2003). "Understanding the Bush doctrine", **Political Science Quarterly**, Vol. 118 , No. 3, pp. 363-388.
- Johnson, D. D., & Thayer, B. A. (2016), "The evolution of offensive realism: Survival under anarchy from the Pleistocene to the present", **Politics and the life sciences**, Vol. 35, No. 1, pp. 1-26.
- Layne, C. (2009), "The Poster Child for offensive realism: America as a global hegemon", **Security Studies**, Vol. 12, No. 2, pp. 120-164.

- Lalkovič, T. (2017). "Trump's New Afghanistan Strategy", In: http://stratpol.sk/wp-content/uploads/2017/09/trump-afghanistan-strategy_lalkovic.pdf
- Luce, D. (2017). "Trump Sticks to a Protectionist, Isolationist Script in First Big Speech", **Foreign Policy**. In: <http://foreignpolicy.com/2017/03/01/trump-sticks-to-a-protectionist-isolationist-script-in-first-big-speech/>
- Mearsheimer, J. (2011), **The Tragedy of Great Power Politics**, New York: W. W. Norton & Company.
- Michael Kugelman, (16 July 2017), "Trump's Afghanistan Strategy Is Simply Old Wine in a New Bottle", **National Interest**, In: <http://www.nationalinterest.org/feature/trumps-afghanistan-strategy-simply-old-wine-new-bottle-21549>.
- Mead, W (2017), "The Jacksonian Revolt: American Populism and the Liberal Order", **Foreign Affairs**, In: <https://www.foreignaffairs.com/articles/united-states/2017-01-20/jacksonian-revolt>
- Owens, M.T. (2009), **The Bush Doctrine: The Foreign Policy of the Republican Empire**, (Princeton: Princeton University Press .
- Prifti. B. (2014), "Continuation in US Foreign Policy: An Offensive, Realist Perspective" , In: <https://scholarcommons.usf.edu/etd>.
- Remarks by: The President on a new strategy for Afghanistan and Pakistan. March 27, 2009, The White House, http://www.whitehouse.gov/the_press_office/Remarks-by-the-President-on-a-New-Strategy-for-Afghanistan-and-Pakistan/ (05/05/2019)
- Robertson, C. (2017), "America First: The Global Trump at Six Months", In: *Borderless Publics: Scandinavian participation in the 2016 American election via Twitter*.
- Mattis , James, "U.S. to send over 3,000 troops to Afghanistan", **Reuters** (September 18, 2017), In: www.rferl.org.
- Snyder, G. (2002), "Mearsheimer's World-Offensive Realism and the Struggle for Security: A Review Essay", **International Security**, Vol.27, No.1, In: <http://www.jstor.org/stable/3092155>.
- Santos, Castro and Teixeira, U. T (2013), "Exporting Democracy as Foreign Policy: Peace, Security and the American Military Interventions in the Post-Cold War World". Paper presented at the Third World International Studies Conference (WISC), Porto, In: [www. Peaseworldwide.org](http://www.Peaseworldwide.org).
- Schake, K. (oct-nov 2016), "Republican Foreign Policy after Trump", **Survival**, Vol.58, No.5, pp. 33-52.
- Santos, Maria Helena de Castro & Teixeira, Ulysses Tavares (2015), "Interests and Values in Obama's foreign Policy: Leading from Behind? ", **Política Internacional**, Vol.58 , No.2.
- Toft, P. (2005), "John J. Mearsheimer: an offensive realist between geopolitics and power", **Journal of International Relations and Development**, Vol.8, No.4.

- Trifkovic, S. (2017),” Trump's Foreign Policy: A Victory for the Deep State”, **ПОЛИТЕИА**, Vol.7, No.13.
- Remarks by : President Trump on the Strategy in Afghanistan and South Asia, In: **WhiteHouse.gov** ,(August 21, 2017).
- Walts, Kenneth (1979), **Theory of International Politics** , California: University of California .
- Wheeler, N.J. (2003), “The Bush Doctrine: the dangers of American exceptionalism in a revolutionary age”, **Asian perspective**, Vol. 27, No.4, pp.175-192.
- Wolf, R. (2017),” Donald Trump’s Status-Driven Foreign Policy”, **Survival**, Vol.59, No.5. in: <https://www.state.gov/u-s-relations-with-afghanistan/> July, 2019.
- Więclawski, J. (2017). “Neoclassical Realism and the Crisis of the Realist Paradigm in Contemporary International Relations”, **Myśl Ekonomiczna i Polityczna**, Vol.2, No.57, pp.192-217.
- Yiğit Anıl Güzelipek (2018), "The roots of Trump’s foreign policy: Offensive Realism on US Foreign Policy", **Ante Portas – Studia nad Bezpieczeństwem**, Vol.1 , No.10, pp. 29-37.

